

عقلانیت خودکامه، حسانیت جهانی

اکبر رادی

در سوگ اکبر رادی

اکبر رادی نمایشنامه‌نویس معاصر در پنجم دی ماه سال جاری رخ در نقاب خاک کشید. در زمان اندک مجال نقد آثار ارزشمند ایشان در این شماره فراهم نشد. بنابراین، این مهم را به شماره‌های آتی موکول می‌کنیم.

یک ملاحظه مینی مال در حاشیه «هنر و جهانی شدن»

ولیکن مسئله این است که من روی صحنه به سَمبِه‌های ثقیلی از جنس «عقلانیت» و «خردورزی اعتقاد» اعتقادی ندارم، به هیچ وجه؛ چرا که می‌دانم تفکر خالصی که در سنت‌های عقلانی یک قوم پایه بسته (بی هر جلای شعر و شهودی) هنر نیست، یکی از جاذبه‌های خطبه تبلیغ یا «بی‌زی‌نس» بازار قدیم است؛ بالاخص در چرخه فرهنگ معاصر و امروز که عقلانیت و خرد میل به سرکوب، سروری، تحقیر ضعیفان و طراحی جهان به الگوی ارباب و رعیتی دارد و امتحان خود را هم بارها در این شصت ساله پس داده است. چنانکه ویرانه‌های بوسنی، افغانستان و عراق، یا آن بلای نازلی که در

آشویتس و هیروشیما و کجاها بر سر فرزندان آدم آمده است، ناشی از تشعشعات حسّانی مردان مصلح تاریخ نبوده، بلکه فرآیند اجلاس‌های پستوخانه رهبران عقل کل، ماجراجویان سیاسی و مشاوران موجه، با منطق، سرسپرده بوده است و بعد از این هم اگر مصیبت عظمای دیگری دامن دنیای گرد کوچک ما را بگیرد، شما یقین کنید که ریشه در عقلانیت خودکامه انحصارگرایان و قطبیان خردورز دارد. می‌دانید؟ جرگهٔ جانیان متفکری از قبیل بوش، بلر و شارون که نقداً بر کرسی تولیت جهان تکیه داده‌اند و باری به هر بهانه کیش جنگ را به دنیا حقه می‌کنند، با تمام دار و دسته و قشه و رشه و باند ارذل اندیشمندان مسلم آدم‌های بله و بلید یا به‌زعم بعضی حضرات همچو احساسی و خیالاتی نیستند، برعکس؛ اشخاص معقول، خردمند، اوستا و گاه نازنین و ملوس می‌هستند که بر خرابه‌های قربانیان خود لبخندهای ملیح می‌زنند و خاطر آسوده گلف و تنیس می‌کنند.

در این نمای عظیم جهانی می‌خواهم انگشت روی صحنه‌ای بگذارم که با «فاصله»های برشتی زاویهٔ نمایشی پیدا می‌کند، و از همین زاویه است که مشاهده می‌کنیم تقویم جهانی این شصت ساله (بعد از برشت و جنگ) نشان داده است که زنجیرهٔ جنایات بشری بسیار پیچیده‌تر از دادگاه‌های نمایشی برشت عمل کرده که خواستار بهبود حال جهان با دو «پیستون» عقل و دانش بوده است. حال آنکه وقتی به روزهای غم‌انگیز «بم» نگاه می‌کنیم، در آن قهر خشمناک طبیعت و آن کشتار سحرگامی شاهدیم که نه تنها در سراسر ایران، که از چهارسوی عالم به تسلی و همدردی با داغ‌دیدگان زلزله برمی‌خیزند؛ حتی از قلمروی ملتی دور دست که دولت‌مردانش ربع قرن است با همین ستم‌زدگان طبیعت غیرمستقیم در جنگ سرد و چالشدند. گویی جهان در زمان هماهنگ فشرده‌ای از محدودهٔ عقلانیت اقلیتی به یک احساس مشترک زمینی رسیده. گویی که آن صحنه‌های جاندار امداد و همدلی از برکات ناموس جمع و فطرت بشری بوده است.

با این همه ما از پشت این پانورامای زیبای محزون صدای پای مرگ را روی قله‌های غرب شنیده‌ایم و باور کرده‌ایم که نسل مردان اهل نحلّه چون تولستوی و داستایوسکی بگیر تا پیکاسو، الیوت، پروست، کامو، برگمن و بکت، که عین دایناسورهای ماقبل تاریخ منقرض شده تئاتر، سینما، شعر، رمان، چه، تبدیل به یک بازی مفرح بولینگ شده است که فرومایگانی از پست‌ترین تیره‌های اختهٔ آدمی در آن نقش‌بازی می‌کنند. آری، دقیقاً نیم‌قرنی است که صدای ترک خوردن بنای معظم اندیشه و هنر از منتهاالیه غرب به گوش حساس ما هم رسیده، نیم‌قرنی است که دیگر در غرب خبری نیست و هر چه هست نه خورشیدهای درخشان، جرعه‌های کم‌سویی است در لرزه‌های نحس قدرت‌نمایی و تکنیک فاتحان، که می‌آیند و یک دم شعله می‌کشند و می‌روند و تمام می‌شوند و جای آثار با شعشه شکوهمند فقط تئوری‌های رنگارنگ بی‌مصرف به سوی شرق ما در ما پرتاب می‌کنند. آیا مشعل فروزان المپیک هنر بعد از دو هزار و پانصد سال سابقه رسمی به خاموشی گراییده است؟ آیا

زمین تاریک می‌شود؟

من گمان می‌کنم آنچه در چنته، ضامن بقای این زمین ما و پیوندهای تعاملی میان فرقه‌های الوان آدمی شده است، یک زبان معطوف به حسّانیت جهانی است، نه آن عقلانیت غاصبانه و خرد مدرن نژادی که یکسره آلوده به کبر و عقده مهتری است و دنیا را در روند منافع به پرتگاه جنگ، تباهی و وحشت کشانده است. پس برای اینکه بنیان آن بهشت گمشده را در این عصر عقلانیت سنگی بیفکنیم، باید آستانه عمل را روی «صحنه» حس کنیم، موج این همانی «بازی» را بالا بیاوریم و «فاصله» نقشباز و نقش و این هر دو را حتی المقدور کم کنیم، تا اینان هر چه بیشتر با عناصر صحنه یکی شوند و خود را محاط در شرایط انسانی، گلاویز با شرّ غالب و همزاد با نقش و نقشباز بیندارند، نه اینکه جریان واقعه را تکه تکه و با فاصله، منظر صحنه را دادگاهی در «لانگ شات»، و آدم‌های زنده آن را اجساد مومیایی موزه‌ها ببینند که بین خرده رسم‌ها و آرایش‌های قراردادی توی جعبه آینه خوابیده، و لامحاله تأثیر مرده لوکسی بر مخاطبان بی‌حس شده می‌گذارند. غرض تخلیه روانی (کاتارزیس) یا ملودرام‌های سبک هندی نیست، به هیچ وجه، غرض انتقال انرژی‌های نهفته درام به آیین همگرایی، یعنی یک سیستم عرفانی جهانی و سرشاری درون از عواطف رنگین بشری است؛ آنچه در یکی از اندام‌های اصلی پیکره جهانی ما (غرب) مبتلا به شقاقلوس شده، انسان‌های ما را گرفتار خلاء، فلج، اغمای حسی و ناتوانی عصبی کرده است و اما.